

طاہرہ

جمع آوری: لوول جانسون

ترجمہ و تدوین
دکتر مینو ثابت (درخشان)



طاهره (قُرَّةُ الْعَيْنِ)

جمع آوری: لوول جانسون

ترجمه و تدوین
دکتر مینو ثابت (درخشان)

از انتشارات ایمجز اینترنشنال

شهر العزّة ۱۵۴ بدیع - سپتامبر ۱۹۹۷

مقدمه

گرچه قهرمانان بابی همه ایرانی بودند ولی اکنون بهائیان جهان از هر قوم و ملتی که باشند به آنها افتخار می‌کنند. آنها این قهرمانان را برای خود نمونه کامل شجاعت و استقامت می‌دانند.

احبای ایرانی در خلال تاریخ دیانت بابی با این نفوس مقدسه آشنائی دارند ولی شرح حیات آنها هیچ‌وقت بطور جداگانه ثبت و ضبط نشده است. این امری است که یکی از بهائیان آفریقای جنوبی برعهده گرفته و شرح زندگی چندتن از آن نفوس مقدسه را به صورت جزواتی مختصر ولی کامل و صحیح به زبان انگلیسی نوشته است.

با ترجمه و تدوین این جزوات به فارسی، فرصتی به احبای فارسی زبان داده می‌شود تا با تصویری که بهائیان جهان از این مؤمنین اولیه دیانت بابی دارند آشنا بشوند و نیز وسیله‌ای فراهم می‌شود که آن جواهر ایمان و فداکاری را کاملتر و بهتر از نزدیک بشناسند.

« طاهره »

طاهره که در زبان عربی به معنی (پاک و پاکیزه) می آید لقب اولین بانوئی است که به حضرت باب ایمن آورد. این لقب از جانب حضرت بهاء الله به او داده شد و بعداً از طرف حضرت باب نیز مورد تأیید قرار گرفت. با در نظر گرفتن داستان زندگی او معلوم می شود که چرا این لقب به او داده شده است.

در سال ۱۸۱۷ میلادی، یعنی در همان سالی که حضرت بهاء الله در طهران متولد شدند، طاهره نیز در شهر قزوین پا به عرصه وجود نهاد. در آن دوران شهر قزوین یکی از مراکز مهم اسلامی در ایران شناخته می شد. پدر و عموی طاهره هر دو از علمای مشهور اسلام در ایران بشمار می رفتند. برادر طاهره نیز در علوم اسلامی مانند پدرش مشهور بود. اغلب در خانواده بین این سه نفر بحث و گفتگو در باره مسائل دینی جریان داشت و همین امر باعث شده بود که طاهره از ابتدای طفولیت در جریان مباحثات دینی قرار بگیرد.

طاهره بجای آن که مانند سایر اطفال به بازی پردازد اغلب اوقات خود را صرف گوش کردن به گفتگوی بزرگترها در باره امور مربوط به خدا و دین می کرد و از همین گفتگوها مطالب فراوانی یاد می گرفت. اولین نتیجه ای که از این صحبت ها به دستش آمد آن بود که دانست افراد خانواده او به درستی معنی دیانت و روحانیت را دریافته اند. پس از رسیدن به این نتیجه، طاهره شخصاً به مطالعه و تحقیق علوم دینی پرداخت و از همان دوران طفولیت در سرتاسر قزوین به دانش و هوش مشهور شد.

در هنگام تولد او را فاطمه نام نهادند ولی هیچ وقت به این نام خوانده نشد زیرا عقل و هوش فراوان او ساعت شده بود که در خانه او را (زرین تاج) می نامیدند.

در ایران آن روز، زنان موحوداتی ضعیف و ناتوان به شمار می رفتند که قابلیت شرکت در جلسات درس و مطالعه را نداشتند. جای آنها فقط در خانه و وظیفه شان بارداری و بچه داری بود. در مکان های عمومی زنان باید خود را در لابلای چادر و حجاب از چشم همه پنهان می کردند. شاگردان مجلس درس و بحث پدر او همه از سردان بودند ولی پدر زرین تاج به او اجازه داده بود که در این جلسات شرکت کند بشرط این که در پشت پرده ای خود را پنهان کند تا کسی او را نبیند. پدر زرین تاج بارها آرزو کرده بود که ایکاش دختر او پسر بود تا می توانست جای پدر را بگیرد و مایه افتخار خانواده او شود ولی نمی دانست که همان دختر در آینده چه افتخاری برای او کسب خواهد کرد.

زرین تاج کوچولو از این که اجازه داشت حتی از پشت پرده به درس و بحث پدر گوش کند خوشحال بود ولی گاهی نمی توانست کاملاً ساکت بماند. یک روز از صحبت های پدر چنان به هیجان آمد که نتوانست سکوت خود را حفظ کند و از همان پشت پرده به پدرش گوشزد کرد که در سخن خود اشتباه کرده است. پدر از شنیدن صدای دخترش هم متعجب و هم سخت غضبناک شد ولی زرین تاج به او ثابت کرد که حرفی که زده است صحیح نبوده است. از آن به بعد همه می دانستند که در جلسات درس او در پشت پرده می نشیند و حتی به او اجازه دادند که اظهار نظر کند.

در سن سیزده سالگی زرین تاج را به عقد پسر عمویش ملا محمد درآوردند. با آن که زرین تاج ابداً با این ازدواج راضی نبود ولی چاره ای بجز اطاعت نداشت. از این ازدواج سه فرزند بوجود آمدند ولی زرین تاج بیشتر اوقات خود را در منزل پدر خود می گذرانید تا وقتی که جزو پیروان سید کاظم رشتی درآمد



طاهره در ایام طفولیت مطالب بسیاری در مورد مذهب آموخت

طا هره

و شهر قزوین را ترک گفت.

داستان این که زرین تاج چگونه سید کاظم را شناخت از این قرار است: او علاقه فراوانی به کتاب داشت و به هر کجا که می رفت کتاب های کتابخانه را مورد بررسی قرار می داد. روزی برای دیدار دختر عمویش به منزل او رفته بود. در کتابخانه آنها چشمش به کتاب هایی افتاد که توسط شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی نوشته شده بود. از دختر عمویش خواهش کرد که آن کتاب ها را برای مطالعه به او قرض بدهد ولی دختر عمو در جوابش گفت پدرش دوست ندارد کسی این کتاب ها را بخواند زیرا نویسندگان آنها دارای افکار جدیدی هستند و نوشتجات آنها با عقاید او در باره دیانت اسلام فرق دارد. زرین تاج از شنیدن این سخن کنجکاو تر شد زیرا افکار او هم با عقاید عمویش موافق نبود. به این جهت با خواهش فراوان کتاب ها را گرفت و پس از آن که قول داد این مطلب را مخفی نگهدارد آنها را با خود به منزل برد.

مطالب این کتاب ها حاکی از آن بود که به زودی پیغمبر جدیدی از طرف خداوند فرستاده خواهد شد تا کلیه وعده های الهی را که در کتاب های مقدس ادیان گذشته وعده داده شده بود و بخصوص وعده های قرآن کریم را به تحقق برساند. مطالب این کتاب ها بقدری عمیق و پرمعنا بود که زرین تاج آرزو کرد می توانست نویسنده آنها را از نزدیک بشناسد، ولی پس از تحقیق فراوان دانست که شیخ احمد چند سال قبل وفات یافته و سید کاظم نیز در کربلا واقع در کشور عراق زندگی می کند. متأسفانه زرین تاج به عنوان یک زن اجازه نداشت که به تنهایی در این کشورها سفر کند. او که با خواندن آثار و نوشتجات شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی سخت به هیجان آمده و به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود مداوم در این باره صحبت می کرد. سخنان او خشم شوهر و سایر اعضای خانواده را برمی انگیزت ولی او بغیر از ظهور حضرت موعود به چیز دیگری نمی اندیشید. روزی به عمویش گفت که آرزو دارد اولین زنی باشد که

طاہرہ

در هنگام ظهور حضرت موعود بہ دیانت جدید و دستورات او خدمت و کمک کند. او بہ خوبی از محرومیت و تیرہ روزی زنان ایرانی آگاهی داشت و می دانست کہ همه این ها در نتیجہ جہالت و تعصب جامعہ بوجود آمدہ است و ہموارہ می گفت: «روزی کہ تعالیم دیانت جدید در جہان انتشار یابد من اولین کسی خواہم بود کہ از آن تعالیم پیروی کنم و برای پیشبرد آن تعالیم و پیشرفت زنان در جامعہ حاضریم کہ جانم را نیز فدا کنم.»

زرین تاج سعی فراوان داشت کہ راجع بہ ظہور موعود کتاب های مقدس با پدرش صحبت و گفتگو کند ولی پدر حاضر نبود کہ در این خصوص چیزی بشنود. بالاخرہ زرین تاج شخصاً نامہ مفصلی بہ سید کاظم نوشت و سئوالات فراوانی را کہ داشت با او در میان نهاد. سید کاظم در نامہ ای کہ در جواب او نوشت کلیہ این سئوالات را مفصل و بہ وضوح کامل جواب داد. ہمین باعث شد کہ زرین تاج بیش از پیش مجذوب تعالیم شیخ احمد و سید کاظم بشود و مکاتبہ خود را با سید کاظم ادامہ داد و سئوالات فراوان خود را بہ وسیلہ نامہ از او می پرسید. این سئوالات و جواب ہائی کہ سید کاظم بہ وسیلہ نامہ برایش می فرستاد آنقدر معلومات او را در این مورد زیاد کرد کہ تصمیم گرفت رسالہ ای* در بارہ عقاید شیخ احمد و دفاع از آن عقاید در مقابل ایراد و اعتراض مخالفین بنویسد. این رسالہ چنان دقیق و کامل بود کہ سید کاظم پس از خواندن آن نامہ ای برای زرین تاج نوشت و در آن نامہ او را بہ عنوان (قرۃ العین*) مخاطب ساخت. از آن بعد زرین تاج بہ عنوان قرۃ العین مشہور شد.

* * *

وقتی قرّة العین نامه استادش را دریافت کرد تصمیم گرفت که برای دیدار او به کربلا برود. ولی برای یک زن این آرزو جزو محالات بود. ممکن نبود که پدر، شوهر و پدر شوهرش به او اجازه بدهند که برای دیدار سید کاظم به کربلا برود و به علاوه سفر او که زنی بیش نبود به تنهایی به کربلا اصلاً جای بحث و گفتگو نداشت.

کربلا در نظر مسلمانان شیعه محل مقدّسی بشمار می‌رود زیرا مدفن حضرت امام حسین سیدالشهداء* در آنجا قرار دارد و مسلمانانی که امکان سفر و زیارت شهرهای مقدس مکه و مدینه را ندارند برای زیارت به کربلا می‌روند. قرّة العین همیشه آرزوی سفر و زیارت این نقاط مقدس را داشت ولی به همان دلایلی که گفته شد این آرزو برایش عملی نبود. قرّة العین این آرزوی خود را با خواهرش در میان گذارد و هر دو خواهر تصمیم گرفتند که از پدر اجازه زیارت کربلا را بگیرند. پدر و شوهر قرّة العین به خوبی می‌دانستند که اگر او به کربلا برود حتماً به دیدار سید کاظم خواهد رفت ولی به خیال این که این زیارت ممکن است باعث شود که او به عقاید گذشته‌اش برگردد و دوباره یک مسلمان واقعی بشود با این سفر موافقت کردند.

این سفر در سال ۱۸۴۳ میلادی و در حالی که به روایتی بیست و شش سال از سنّ قرّة العین می‌گذشت صورت گرفت. در آن هنگام او در حالی که مادر دو پسر و یک دختر بود به عنوان دانشمندترین زن ایرانی زبانزد خاص و عام شده بود. از او هیچ عکسی گرفته نشده و هیچ نقاشی چهره او را نقش ننموده است، بنابراین تنها تصویری که می‌توان از قرّة العین در ذهن داشت تصویر روحانی اوست. در پایان این سفر طولانی هنگامی که قرّة العین وارد کربلا شد یکسره به

* - امام سوّم شیعیان که در دشت کربلا شهید شد.

طاهره

منزل سید کاظم وارد شد ولی در نهایت تأسف دریافت که استاد بزرگوارش ده روز قبل از رسیدن او به کربلا درگذشته است. از شنیدن این خبر قرّة العین چنان متأثر و ناراحت شد که افراد خانواده سید کاظم از او دعوت کردند که در آن خانه میهمان آنان باشد. همین دعوت باعث شد که قرّة العین به کمک اعضای خانواده به کلیه نوشتجات سید کاظم و حتی آثاری که هنوز چاپ نشده بود دست یافت و با نهایت اشتیاق به خواندن آنها پرداخت. پس از مدتی او در حالی که در پشت پرده ای می نشست به شاگردان استادش تعلیم می داد. برای شاگردان مکتب سید کاظم که همه از مردان بودند شنیدن صدای یک زن که از پشت پرده ای ضخیم به آنان درس بدهد بسیار تعجب آور بود.

* * *

مدت سه سال از ورود قرّة العین به کربلا گذشت و در این مدت حوادث فراوانی رخ داد. از جمله این که یک شب قرّة العین که مدتی را به روزه داری و دعا و نیایش فراوان پرداخته بود در عالم رؤیا سید جوانی را زیارت کرد که در بالای آسمان ایستاده و به کلماتی ناطق است. قرّة العین از خواب بیدار شد و آن کلمات را یادداشت کرد. هنوز مدتی از این رؤیا نگذشته بود که شنید میرزا محمد علی شوهر خواهرش برای جستجوی مظهر موعود قصد عزیمت از قزوین را دارد. قرّة العین با شنیدن این خبر فوراً نامه ای سر بسته برای او فرستاد و خواهش کرد که وقتی مظهر موعود را یافت این نامه را از طرف قرّة العین به حضورش تقدیم کند و چنین پیغام داد: «تو در جستجوی خود موفق خواهی شد و وقتی به حضورش رسیدی از طرف من چنین عرض کن:

لمعات وجهک اشرفت و شعاع طلعتک اعتلا

از چه رو آلتست بر بگم

نزنی بزنی که بلی بلی *

میرزا محمد علی نامه قرّة العین را با خود بهمراه برداشت. او در شیراز به حضور حضرت باب رسید و بلافاصله به آن حضرت ایمان آورد و به عنوان شانزدهمین حروف حیّ* محسوب شد و در همان موقع نیز نامه و پیام قرّة العین را به حضور مبارک تقدیم کرد. حضرت باب با خواندن آن عریضه بلافاصله قرّة العین را به عنوان هفدهمین حرف حیّ اعلام فرمودند. در بین حروف حیّ، قرّة العین تنها فردی است که به حضور مبارک مشرف نشد ولی در عالم رؤیا آن حضرت را زیارت کرد و مؤمن شد. وقتی ملا علی بسطامی که چهارمین حرف حیّ بشمار می رفت برای ترک شیراز آماده می شد حضرت باب مقداری از آثار عربی خود را برای او فرستادند و به او دستور دادند که اخبار ظهور امر مبارک را در کربلا به گوش همه برساند. در کربلا قرّة العین وقتی آثار مبارک را زیارت می کرد همان کلماتی را که در خواب دیده و بعد از بیدار شدن یادداشت کرده بود در آنها مشاهده کرد و مطمئن شد حضرت باب که از شیراز ظاهر شده اند همان کسی هستند که او در عالم رؤیا زیارت کرده بود.

قرّة العین چنان مشتاق و تشنه شنیدن اخبار و بشارات مربوط به ظهور حضرت باب بود که از ملا علی بسطامی تقاضا کرد تا مدت بیشتری در کربلا بماند و مشکلات او را جواب گوید. ملا علی خواهش او را قبول کرد ولی در تمام مدتی که در کربلا باقی ماند قرّة العین با سئوالات فراوان خود به او فرصت کار دیگری

* - مضمون این شعر به فارسی چنین است:

و انوار چهره تو درخشان شد

بر تو روی تو طلوع کرد

بگو که در جواب بگوئیم هستی

از چه رو تکوینی که خداوند مایی

* - اولین هجده تفری که به حضرت باب مؤمن شدند به عنوان حروف حیّ (زنده) شناخته شدند.

طاهره

را نمی داد. او بارها و بارها آثار مبارک را زیارت کرد و بعد به ترجمه فارسی آنها پرداخت. در باره این ظهور مبارک از طاهره قرّة العین اشعار فراوانی به یادگار مانده است.

* * *

دوستان بسیار نزدیک قرّة العین در کربلا مادر و خواهر جناب ملا حسین و خانم دیگری به نام شمس الضحی بودند. نام اصلی شمس الضحی خورشید بگم بود. او مادر زن سلطان الشهداء و مادر بزرگ میرزا جلال است. میرزا بعدها با روحا خانم دختر حضرت عبدالبهاء ازدواج کرد.

به زودی خبر ایمان قرّة العین به حضرت باب در کربلا پیچید. او بدون هیچ گونه پرده پوشی به تبلیغ دین جدید در شهر کربلا که یکی از شهرهای مقدس اسلامی است پرداخت و حتی در ماه محرم از خواهر و سایر اقوام و دوستان خود خواست که بجای پوشیدن لباس سیاه و عزاداری، لباس های رنگین بپوشند و جشن بگیرند زیرا اولین روز ماه محرم مصادف با سالروز تولد حضرت موعود بود و مردم باید بجای ماتم و عزاداری مجالس جشن و سرور برپا کنند.

وقتی آخوندها و مجتهدین کربلا از آنچه که قرّة العین در ماه محرم انجام داده بود باخبر شدند در نهایت خشم و غضب به حاکم شکایت بردند و از او خواستند که قرّة العین را احضار کرده، تنبیه نماید. مأمورین حکومت بجای قرّة العین شمس الضحی را دستگیر کردند. وقتی قرّة العین از این ماجرا خبر یافت برای آزادی دوستش نامه ای به حاکم نوشت و به او گوشزد کرد که مأمورینش اشتباه کرده اند و اگر می خواهند کار درست انجام دهند باید بیایند و خود او را دستگیر کنند. حاکم که از این اوضاع به تنگ آمده بود به یکی از مأمورینش دستور داد که قرّة العین را در منزل خودش تحت نظر قرار دهند. مدت سه ماه

قرّة‌العین اجازه دیدار کسی را نداشت و به هیچکس اجازه رفت و آمد به خانه او داده نمی‌شد.

در این بین خبر رسید که حضرت باب از پیروانشان خواسته‌اند تا در خراسان مجمعی تشکیل دهند و گرد هم جمع شوند. با شنیدن این خبر قرّة‌العین سخت به هیجان آمد و تصمیم گرفت که در این مجمع شرکت کند ولی متأسفانه در خانه خودش زندانی بود و امکان مسافرت نداشت. ولی هیچ چیز نمی‌توانست او را از تصمیم خود منصرف کند بنابراین نامه‌ای به حاکم نوشت و به او اطلاع داد که مایل است کربلا را به عزم بغداد ترک کند و در آنجا منتظر رسیدن دستور از مقامات حکومتی بغداد و یا استانبول* بماند. گرچه بغداد نیز در خاک عراق قرار داشت ولی به مرز ایران نزدیک تر بود. علمای کربلا که هنوز منتظر بودند طاهره بخاطر عملی که در ماه محرم انجام داده تنبیه بشود سعی کردند مانع رفتن او بشوند و برایش پیغام فرستادند که سفر بغداد برای او بسیار مشکل و خطرناک خواهد بود ولی البته این سخنان در تصمیم قرّة‌العین تأثیری نداشت و در جواب برای هریک از آنان نامه‌ای جداگانه نوشت و منظور از رفتن به بغداد را برای آنان شرح داد و خاطر نشان کرد که بخوبی قادر به حل مشکلات سفر می‌باشد و برای کسی که در راه خدا قدم برمی‌دارد خطری وجود نخواهد داشت.

بزودی حاکم طی نامه‌ای به او اجازه خروج از کربلا را داد. قرّة‌العین و دوستانش فوراً بار سفر بستند و به همراه عده‌ای از مردان بابی که برای حفاظت آنها همراه شده بودند رو به راه نهادند ولی در حین خارج شدن از شهر عده‌ای از اشرار که از طرف دشمنان تحریک شده بودند با پرتاب سنگ و آجر آنها را بدرقه کردند.

* - در آن زمان کشور عراق تحت اداره حکومت عثمانی بود.

طا هره

قرّة العین پس از ورود به بغداد فعالیت تبلیغی خود را از سر گرفت. کسانی که از قبل او را می‌شناختند در جلسات بحث و گفتگوی او حاضر می‌شدند و از قوت و قدرت روحانی او در نطق و بیان در عجب بودند و به یکدیگر خاطر نشان می‌کردند که «این قرّة العین آن کسی نیست که ما قبلاً می‌شناختیم». جلسات قرّة العین توجه عده زیادی را جلب کرده بود. هر کس و بخصوص گروه زنان برای جستجوی حقیقت در این جلسات شرکت می‌کردند. طولی نکشید که عده‌ای از شاگردان قدیمی او نیز برای شرکت در این جلسات از کربلا به بغداد آمدند. قرّة العین قدرت عجیبی در جذب مردم بسوی امر جدید بدست آورده بود.

در بغداد نیز مانند کربلا، قرّة العین توسط حاکم از علمای شهر دعوت کرد که برای بحث و گفتگو در باره این ظهور جدید در حضور جماعت حاضر شوند ولی آنها با بهانه‌های مختلف این دعوت را رد کردند. از آنجائی که تعلیمات این ظهور جدید تیشه به ریشه تعصبات آنها می‌زد چنان سر و صدا و جنجالی برپا کردند که حاکم خانم‌ها را برای حفاظت از گزند و آسیب در منزل مُفتی* بغداد جای داد.

قرّة العین و سایر خانم‌ها برای مدتی در منزل مُفتی میهمان بودند. در این مدت مُفتی شخصاً تحت تأثیر تعلیمات این ظهور جدید که توسط قرّة العین بیان می‌شد قرار گرفت. این مُفتی سال‌ها بعد در خاطراتی که از زندگی خود نوشت شرح اقامت قرّة العین را در منزل خود ذکر نمود و از جمله نوشت: «قرّة العین هر روز هنگام سحر از خواب برمیخاست و به دعا و مناجات مشغول می‌شد و اغلب روزها روزه می‌گرفت.» وی در نوشته‌های خود اضافه کرده است زنی

* - مُفتی کسی بود که در مسائل دینی نظر می‌داد.

مانند او عالم و دانشمند و در ضمن پاک و معصوم ندیده که حاضر باشد تمام هستی خود را در راه ایمان و عقیده‌اش نثار کند. او می‌نویسد: «اطلاعات وسیع، علم و دانش بی‌کراں و خُلق و خوی خوش او را حتی در مردان بزرگ این قرن نیز ندیده‌ام.»

سال ۱۸۴۷ بود و قرّة‌العین مدت سه ماه در انتظار رسیدن دستور حکومت در منزل مُفتی میهمان بود. بالاخره یک شب مُفتی خبر خوشی از حاکم برای او آورد و گفت: «حالا شما آزاد هستید ولی برطبق دستور سلطان عثمانی همین فردا باید خاک عراق را ترک کنید و به ایران برگردید.» این خبر سخت مایه شادمانی قرّة‌العین شد زیرا اکنون می‌توانست برای شرکت در اجتماع یاران به سوی خراسان حرکت کند.

* * *

وقتی قرّة‌العین برای بازگشت به خاک وطن آماده می‌شد دریافت که بیش از سی نفر از دوستانش مایلند که در این سفر همراه او باشند. بعضی از این دوستان عرب و سایرین کسانی بودند که از ایران برای دیدار او آمده بودند. به این جهت برای عزیمت آنان نیز درخواست اجازه کرد. در هنگام حرکت مُفتی برای ادای احترام ده نفر سوار تحت فرمان یک ژنرال همراه آنان کرد که آنها را تا مرز ایران بدرقه کنند. کاروان قرّة‌العین با شکوه و جلال تا مرز ایران رسید و پس از آن بدون همراهی سواران به سوی کرمانشاه براه افتادند. در بین راه در قریه کَزَند سه روز برای استراحت توقف کردند. در هنگام حرکت از آن قریه هزار و دوست نفر از اهالی محل برای همراهی با قرّة‌العین و اجرای دستورات او آماده حرکت شدند.

در کرمانشاه زنان در یک خانه و مردان در خانه دیگر منزل گرفتند. وقتی



نمایی از خیابان‌های شهر در زمان حضرت طاهره

اهالی شهر از ورود قرّة العین باخبر شدند برای دیدار او شتافتند. در بین آنها شاهزادگان و عده‌ای از علماء و مقامات دولتی نیز دیده می‌شدند. قرّة العین با علم و دانش، قدرت معنوی و خُلق و خوی زیبای خود حاضرین را به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد. او آثار حضرت باب را برای میهمانانش می‌خواند و به سئوالات هریک از آنان جواب کافی می‌داد. در جلسات نطق و بحث او حتی همسر حاکم کرمانشاه نیز حاضر می‌شد. خود حاکم نیز وقتی توضیحات او را در باره تعالیم حضرت باب شنید امر مبارک را تصدیق نمود و زبان به تحسین و تمجید طا هره گشود.

ولی ملاءهای کرمانشاه به اندازه شاهزاده‌ها و حاکم خوش نیت نبودند و در نزد شهردار به بدگویی از بابی‌ها پرداختند و آنقدر او را تحریک کردند که بالاخره به ارادل و او باش اجازه داد که به خانه بابی‌ها ریخته زندگی آنها را غارت کنند و سپس پیروان حضرت باب را در گاری‌های اسبی سوار کرده به خارج شهر منتقل نمود و آنها را در بیابان بدون غذا و سرپناه در سرما رها کرد.

قرّة العین در نامه‌ای که به حاکم کرمانشاه نوشت اعمال شهردار را به اطلاع او رسانید و اضافه کرد: «ما در کرمانشاه میهمان شما بودیم. آیا سزاوار است که با میهمان این طور معامله کنند؟» یکی از یاران پیاده به کرمانشاه رفت و نامه را به حاکم رسانید. حاکم از خواندن نامه سخت تعجب کرد و خشمگین شد زیرا کسی او را از این حوادث باخبر نکرده بود. فوراً شهردار را مؤاخذه کرد و به او دستور داد که اموال غارت شده را به صاحبانش برگرداند و از مسافرین دعوت کرد که به عنوان میهمان او به کرمانشاه مراجعت کنند ولی قرّة العین این دعوت را قبول نکرد چون مایل بود که هرچه زودتر برای اجرای فرمان حضرت باب بسوی خراسان حرکت کند.

وقتی این گروه در سر راه به همدان رسیدند برادر قرّة العین که به استقبال او آمده بود پیامی را که از جانب پدرش برای او آورده بود به او داد. در این پیام

طاهره

پدر خواسته بود که قرّة‌العین برای دیدار به قزوین مراجعت کرده مدتی نزد خانواده بسر ببرد.

گرچه قرّة‌العین علاقه‌ای به رفتن به قزوین نداشت ولی نتوانست درخواست پدر را ردّ کند. قبل از ترک همدان قرّة‌العین عده‌ای از همراهانش را به عراق فرستاد و بقیه را در همدان بجای گذارد. چند نفری که به همراهی خود با او ادامه دادند عبارت بودند از شیخ صالح و ملا ابراهیم. این دو نفر پس از مدت کوتاهی در طهران و قزوین به شهادت رسیدند. بقیه همراهان عبارت بودند از شمس‌الضحی، میرزا محمد علی حرف حیّ و سید عبدالهادی. این دو نفر اخیر از کربلا به همراه قرّة‌العین آمده بودند.

* * *

در ورود به قزوین قرّة‌العین یکسر به منزل پدرش رفت و بقیه همراهان در کاروانسرای منزل کردند. در شب اول ورود یک جلسه خانوادگی با شرکت پدر، شوهر و عموی قرّة‌العین که در ضمن پدر شوهرش نیز محسوب می‌شد برپا شد. در این جلسه قرّة‌العین به اعضای خانواده‌اش گفت که خود را وقف خدمت به امر حضرت باب کرده است. پدرش از شنیدن این سخن برآشفّت و گفت: «اگر تو با تمام علم و دانشی که داری ادعا می‌کردی که خودت باب و حتی بالاتر از آن هستی من فوراً قبول می‌کردم و به تو ایمان می‌آوردم ولی چکنم که تو خودت پیروی از یک جوان شیرازی را قبول کرده‌ای.» قرّة‌العین در جواب گفت: «با تمام علم و دانشی که دارم محال است در شناخت او که قائم موعود و تنها مقصود مردم جهان است اشتباه کرده باشم. من او را با تکیه بر دلیل و برهان و معلوماتی که دارم شناخته‌ام ولی این معلومات من در مقابل علم و دانش او مانند قطره‌ای در مقابل دریاست.» پدر که با تمام این

توضیحات هنوز قدرت دیدن و فهمیدن نداشت گفتم: «اگر تو بجای دختر، پسر می بودی و ادعا می کردی که خودت باب هستی من ادعایت را قبول می کردم.»

عموی قره‌العین که در تمام مدت در نهایت خشم و غضب به این گفتگو گوش می کرد شروع به توهین و بدگویی نسبت به حضرت باب نمود و ضرباتی نیز بر قره‌العین وارد ساخت قره‌العین با آرامش این رفتار او را تحمل نمود و فقط آنچه را که به قلنس الهام شده بود بر زبان آورد و گفت: «ای عمو! من دهان شما را پر از خون می بینم.»

روز بعد شوهر قره‌العین چند نفر از خانم‌های فامیل را به دنبال او فرستاد که به خانه شوهرش برگردد و زندگیش را از سر بگیرد. ولی قره‌العین که هیچ‌گونه وجه مشترکی بین خود و شوهرش نمی دید و علاقه‌ای به زندگی با او نداشت در جواب پیغام داد که: «اگر تو حقیقتاً شوهر مهربان و یار وفادار من بودی برای دیدنم به کربلا می آمدی و در کنار کجاوه‌ام پیاده مرا تا خانهات همراهی می کردی و در حالی که همسفرم بودی تو را از خواب غفلت بیدار می کردم و راه حقیقت را به تو می نمایاندم ولی این کار را نکردی و حالا سه سال از جدائی ما می‌گذرد و امیدوارم که این جدائی ابدی باشد.»

ازدواج قره‌العین از ابتداء به انتخاب و خواست او نبود زیرا در آن دوران دختران جوان را بنا بر مصلحت و تصمیم بزرگان خانواده شوهر می دادند و خودشان هیچ‌گونه حق اظهار نظر نداشتند. جواب محکم و نهائی او به این پیغام، شوهر و پدر شوهرش را سخت خشمگین و غضبناک کرد بطوری که از آن پس در همه جا به بدگویی از او پرداخته در حقارت و تنزل مقام او کوشیدند و او را

- - - اخلاق کوچک که برای حبل مسافر بر پشت شتر و یا قاطر قرار می دادند.

طاهره

گمراه و کافر خواندند. قرّة‌العین در مقابل این تهمت‌ها و بدگوئی‌ها با قدرت هرچه تمام‌تر از خود دفاع می‌کرد و با اعمال و رفتار خود نشان می‌داد کسی که گمراه و بدرفتار است شوهر اوست نه خود او. پدر قرّة‌العین مرد ملایم و با عدالتی بود و چند بار سعی کرد بین دختر و دامادش صلح و آشتی برقرار کند ولی فایده‌ای نداشت و چند هفته بعد بالاخره قرّة‌العین از شوهرش طلاق گرفت. در همین اوقات حادثه قتل اتفاق افتاد که بر زحمت و مشقت قرّة‌العین اضافه کرد. شخصی به نام ملاّ عبدالله زخم شدیدی بر دهان و گلوی ملاّ تقی عمومی قرّة‌العین وارد کرد که باعث مرگ او شد. قاتل که به نام‌های مختلف ملاّ عبدالله و یا میرزا صالح شناخته می‌شد از مریدان شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بود. او در مقابل عموم اعتراف کرد که بابی نبوده و قصد داشته تا به ماکور رفته حضرت باب را زیارت کند و در باره ظهور جدید اطلاعاتی بدست آورد ولی از آنجائی که ملاّ تقی بارها در جلسات عمومی نسبت به شیخ احمد و سید کاظم بی‌احترامی و توهین کرده و آنها و مریدانشان را گمراه و خدانشناس معرفی کرده و سعی در اذیت و آزار آنها داشت، دهان او را دریده است تا به ناسزاگوئی‌های وی خاتمه بدهد. ولی اعتراف قاتل تأثیری در اوضاع متشنج نداشت. حادثه این قتل کینه‌توزی و دشمنی خانواده ملاّ تقی نسبت به قرّة‌العین را دو چندان ساخت تا آنجائی که اعلان کردند این قتل به دستور قرّة‌العین صورت گرفته است و دلیلشان هم آن بود که قرّة‌العین در شب اول ورود به قزوین در جلسه خانوادگی به عمویش گفته بود: «ای عمو، دهان شما را پر از خون می‌بینم.»

گرچه این ادعا کاملاً دور از حقیقت بود ولی شوهر قرّة‌العین با نفوذی که بکار برد حکومت را وادار ساخت که او را در منزل خودش زندانی کنند و به زنانی که مسئول مراقبت از او بودند دستور داده شد که جز برای شستشو و وضو به هیچ‌وجه اجازه خروج از اطاقش را به او ندهند.

پس از حادثه این قتل، عده زیادی از بابی‌های قزوین نیز توقیف شدند.

فرصت مناسبی برای ملاهای شهر پیش آمده بود که تا می‌توانند عده بیشتری از بابی‌ها را به زندان بکشانند. بالاخره کلیه بابی‌های قزوین را به طهران فرستاده زندانی کردند. ولی فقط حبس و زندان کینه خانواده ملاّ تقی را تسکین نمی‌داد بلکه به جرم قتل ملاّ تقی، خواستار اعدام و کشتار همه بابی‌ها بودند. سر و صدا و جنجالی که برپا کرده بودند بالاخره به گوش شاه رسید و او دستور داد که فقط قاتل باید مجازات بشود و بقیه را آزاد کنند.

ملاّ عبدالله به مجازات قتل ملاّ تقی محکوم به اعدام و به دار آویخته شد. ولی وقتی بقیه بابی‌های بیگناه از زندان آزاد شده به قزوین مراجعت کردند، مردم که قبلاً با تحریک بازماندگان ملاّ تقی آماده هجوم و کشتار شده بودند با کارد و شمشیر و سرنیزه به آنها حمله‌ور شده بدن آن مظلومین بی‌دفاع را از هم دریدند. اجساد آنان چنان ریز ریز و پراکنده و پایمال شده بود که چیزی برای دفن باقی نمانده بود.

بستگان ملاّ تقی هنوز راضی نبودند و این بار تیغ تیز انتقام را مستقیماً متوجه قرّة‌العین نموده خواستار مرگ او شدند.

در تمام این مدت، ملاّ محمد شوهر قرّة‌العین برجای پدر تکیه زده جزو علمای درجه اول قزوین درآمده بود. وقتی قرّة‌العین متوجه شد که دشمنانش برای مرگ او نقشه کشیده‌اند در نامه‌ای به شوهرش چنین نوشت: «اگر این امر برحق باشد و خدائی که من می‌پرستم همان آفریدگار جهان باشد، او خودش تا نه (۹) روز دیگر مرا از این زندان خلاص خواهد کرد. اگر این مدت بگذرد و من از اینجا نجات پیدا نکنم آن وقت هر مجازاتی را که می‌خواهی در باره من اجراء کن.»

در این میان حضرت بهاء‌الله از خطری که قرّة‌العین را در قزوین تهدید می‌کرد اطلاع یافتند و بلافاصله برادر بزرگتر قرّة‌العین را که محمد هادی نام داشت برای نجات او به قزوین فرستادند و نامه‌ای خطاب به قرّة‌العین نوشته به او دادند که

طا هره

توسط همسرش «خاتون جان» بدست قرّةالعین برساند. «خاتون جان» گذشته از بستگی خانوادگی که با قرّةالعین داشت از دوستان نزدیک و صمیمی او نیز بشمار می‌رفت و تنها کسی بود که اجازه داشت برای دیدن قرّةالعین به خانه‌اش که در ضمن زندان او نیز محسوب می‌شد برود. او اغلب به بهانه شستن لباس وارد خانه می‌شد، گاهی غذائی برای او می‌برد و در ضمن او را در جریان اخبار خارج از خانه قرار می‌داد.

حضرت بهاءالله دستور داده بودند که «خاتون جان» با لباس گدایان به در خانه قرّةالعین برود و نامه را بدست خود او بدهد و منتظر بماند تا قرّةالعین به او ملحق بشود و بعد دو نفری خود را به محمّد هادی برسانند و محمّد هادی نیز فوراً او را بسوی طهران حرکت دهد و فرمودند: «من دستور می‌دهم یکی از گماشتگانم* با سه رأس اسب تندرو، شبانه جلوی دروازه قزوین حاضر باشد. تو اسب‌ها را در خارج از شهر در محل امنی قرار بده. قرّةالعین را به آن محل ببر و هر دو سوار بر اسب شده از راه غیر معمولی به طهران بیایید و سعی کنید قبل از طلوع آفتاب به طهران برسید و به محض این که دروازه طهران باز شد وارد شهر بشوید و یکسره به منزل بیایید. خیلی مواظب باشید که کسی او را نشناسد. خداوند راهنمای شماست و شما را حفظ و حمایت خواهد کرد.»

همه چیز مطابق دستور حضرت بهاءالله انجام شد. وقتی قرّةالعین نامه را خواند به خاتون جان گفت: «تو برو، من خواهم آمد.» در عرض یکساعت قرّةالعین آماده بود. او را به خانه نجاری که دور از هرگونه سوءظن بود منتقل کردند و در همان شب به حصار** شهر نزدیک شده و پس از گذشتن از دیوار به

** - دیوار

* - گماشته = نوکر

محلّی که اسب‌ها را آماده کرده بودند رسیده و سوار بر اسب به سوی طهران ناخستند و بدون هیچ‌گونه گرفتاری در وقت معین به منزل حضرت بهاء‌الله وارد شدند.

همانطور که قرّة‌العین پیش‌بینی کرده بود، قبل از آن که مهلت (۹) روز به آخر برسد از خطری که جانش را تهدید می‌کرد نجات یافت. ناپدید شدن قرّة‌العین از خانه به زودی کشف شد. از این خبر شهر به هیجان و جوش و خروش آمد. دشمنان که در نهایت دقت مواظب بودند که پیش‌بینی قرّة‌العین حقیقت پیدا نکند وقتی دیدند او در همان زمانی که معین کرده بود از زندان خود ناپدید شده است سخت دچار حیرت شدند و برای یافتنش تمام آن روز و آن شب خانه به خانه به جستجو پرداختند ولی اثری از او نیافتند. در نتیجه این حادثه عده‌ای به عظمت امری که قرّة‌العین به آن ایمان آورده بود معترف* شدند و به گروه مؤمنین پیوستند.

* * *

وقتی قرّة‌العین به منزل حضرت بهاء‌الله وارد شد به کمک همان قدرت روحانی که بدون واسطه موفق به شناسائی حضرت باب شده بود به عظمت مقام حضرت بهاء‌الله نیز پی برد. اشعار او که در سال ۱۸۴۴ و در هنگام اقامتش در کربلا سروده شده نشان دهنده عرفان روحانی او به مقام حضرت باب و حضرت بهاء‌الله است.

یک بیت از آن اشعار چنین است:

* - اعتراف کردند

شمس ابهی جلوه گر گردید و جان عاشقان

در هوای طلعتش* چون ذره رقصان آمده

همین عرفان معنوی بود که به او قدرت انجام امور فوق العاده در چند ماه اخیر حیاتش را داد.

روزی سید یحیی دارابی که به (جناب وحید) معروف است برای ملاقات قرّة العین به منزل حضرت بهاء الله آمد. جناب وحید یکی از علماء دانشمند و مشهور ایران بود که به امر حضرت باب مؤمن شد و سرانجام نیز در قلعه نی ریز به شهادت رسید. او مدتی برای دیدار قرّة العین به انتظار نشست. در تمام این مدت قرّة العین حضرت عبدالبهاء را که در آن زمان طفلی سه یا چهارساله بودند طبق معمول بر دامان خود نشانده بود. بالاخره یکی از خانم‌ها به او گفت: «نمی‌خواهید این بچه را از خود جدا کنید و به ملاقات جناب وحید بروید؟» قرّة العین در حالی که طفل را به سینه می‌فشرده گفت: «آیا باید تو را که حامی امر هستی از خود جدا کنم و به دیدار یکی از پیروان امر بروم؟» کسانی که این سخن را از او شنیدند تعجب کردند، چون نتوانستند منظور او را بفهمند. عده‌ای تصوّر می‌کنند که حضرت بهاء الله نکاتی در باره وقایع آینده و مخصوصاً نقش حسّاسی که مقدر شده بود به عهده حضرت عبدالبهاء گذارده شود به او فرموده بودند. مدت کوتاهی پس از ورود قرّة العین به منزل حضرت بهاء الله، هیکل مبارک اراده فرمودند که او را با عده‌ای دیگر از احباء که عازم اجتماع بدشت بودند به خراسان بفرستند و به همین منظور برادر خود آقای کلیم را مأمور فرمودند که او را به محل امنی در خارج از شهر برساند تا از آنجا بسوی

* - طلعت = چهره

خراسان براه بیفتند و به آقای کلیم سفارش فرمودند که در هنگام عبور از دروازه طهران باید بسیار مواظب باشی که اشکالی پیش نیاید زیرا مأمورین اگر متوجه بشوند که زنی از دروازه خارج می‌شود تا در باره‌اش تحقیقات کامل بعمل نیاورد اجازه خروج نخواهند داد.

قرّة‌العین و خدمتکارش که قانته نام داشت به همراه آقای کلیم براه افتادند و امور خود را به خدا سپردند. آقای کلیم در اجرای دستورات حضرت بهاء‌الله نهایت دقت را بکار برد ولی وقتی به دروازه رسیدند هیچیک از مأمورین نپرسیدند که کی هستید؟ و به کجا می‌روید؟ مسافری به سلامت از دروازه خارج شده پس از پیمودن دو ساعت راه به باغی در دامنه کوه رسیدند. در وسط باغ ساختمانی بود ولی کسی در آن دیده نمی‌شد. آقای کلیم برای یافتن صاحب وارد باغ شد و پیرمردی را دید که مشغول آبیاری درختان است. از او پرسید: «صاحب باغ کیست و کجاست؟» پیرمرد گفت: «کسی در اینجا نیست زیرا بین مالک این باغ و مستأجرینش نزاعی پیش آمده و تا به نتیجه رسیدن آن از من خواسته‌اند که از این باغ نگهداری کنم.» آقای کلیم از شنیدن این مطلب بسیار خوشحال شد زیرا قرّة‌العین می‌توانست برای مدتی در آن باغ محفوظ باشد. از پیرمرد پرسید: «آیا اجازه می‌دهی که ما چند روزی در اینجا بمانیم؟» پیرمرد اجازه داد و آنها وارد باغ شدند. در هنگام نهار او را هم دعوت کردند تا با آنها نهار بخورد و پیرمرد نیز قول داد تا وقتی که آقای کلیم برای مدت کوتاهی به طهران برود و وسائل سفر به خراسان را فراهم کند از دل و جان از قرّة‌العین و خدمتکارش نگهداری کند. آقای کلیم از همان دروازه‌ای که آمده بود به شهر مراجعت کرد و بلافاصله ملاً باقر، یکی از حروف حجّ را بایک نفر نوکر فرستاد که در خدمت قرّة‌العین باشند و خود نزد حضرت بهاء‌الله رفت و جریان کار را به اطلاع ایشان رسانید. حضرت بهاء‌الله از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شدند و

طا هره

آن باغ را «باغ جنت» * نام نهادند و فرمودند: «دست قدرت الهی این باغ و این منزل را از قبل برای شما آماده کرد تا احبای او در آن مقام استراحت کنند و از هر حیث آسوده باشند.» قرّة العین یک هفته در (باغ جنت) بسر برد و سپس به همراه عده‌ای دیگر از احبّاء به جانب خراسان براه افتادند.

* * *

اجتماع بدّشت یکی از حوادث بسیار مهم در تاریخ امر است. این اجتماع به دعوت حضرت باب در خراسان صورت گرفت. بدّشت دهکده کوچکی در استان خراسان بود. بزرگان و ثروتمندان در فصل تابستان این محل را به صورت ییلاق مورد استفاده قرار می‌دادند. حضرت بهاء‌الله این محل را برای گردهم آئی پیروان حضرت باب انتخاب کرده بودند زیرا محلی آرام و دور از جمعیت و هیاهو بود و برای اجتماع یاران و دوستان محل مناسبی بشمار می‌رفت. حضرت بهاء‌الله در اوایل تابستان وارد بدّشت شده سه باغ اجاره کردند. یکی برای قدوس، یکی برای قرّة العین و باغ سوّم برای خودشان بود. در بین این سه باغ یک محوطه * * خالی وجود داشت که برای جمع شدن و تشکیل جلسات مناسب بود. حضرت باب خود در اسارت و زندان بسر می‌بردند و نتوانستند شخصاً در این اجتماع شرکت کنند.

تعداد شرکت کنندگان در این اجتماع که اولین کنفرانس در تاریخ امر بشمار می‌رود هشتاد و یک نفر بودند و همگی از روز اول ورود تا آخرین روزی که آنجا را ترک کردند میهمان حضرت بهاء‌الله بودند. هر روز حضرت بهاء‌الله لوح

جدیدی صادر می‌فرمودند و یکی از یاران آن را برای حاضرین می‌خواند. در این الواح به هریک از شرکت‌کنندگان نام جدیدی داده می‌شد. هیکل مبارک خود به نام «بهاء» معروف شدند و این نامی بود که حضرت اعلیٰ به ایشان داده بودند. آخرین حرف حتی به نام (قدوس) و قرّة العین نیز به نام (طاہرہ)* موسوم شدند. بعضی از شرکت‌کنندگان در اجتماع بدّشت که سخت پای‌بند قیود و آداب قدیمی بودند از طاہرہ به حضور حضرت اعلیٰ شکایت بردند که مراعات آداب و رسوم را نمی‌نماید. حضرت باب در جواب فرمودند: «در باره کسی که لسانِ** *عظمت او را طاہرہ نامیده من چه می‌توانم بگویم؟» با این کلام حضرت باب نشان دادند که بالقبی که حضرت بهاء‌الله به طاہرہ داده‌اند موافق هستند. از آن بعد قرّة العین به نام (طاہرہ) مشهور شد.

بسیاری از مردان بابی که در این اجتماع شرکت کرده بودند از این که به طاہرہ اجازه داده شده بود تا حتی از پشت پرده در مشورت و صحبت مردان شرکت کنند تعجب می‌کردند و روزی یکی از آنها در این باره از طاہرہ سؤال کرد و او در جواب گفت: «صحبت ما در باره خدا، دین، مطالب روحانی و بالاتر از همه فدا کردن جان در راه حقیقت است. بدان هر قدمی که بر می‌داریم در راه خداست. آیا می‌توانی در این راه با ما هم‌قدم شوی؟»

تا شروع اجتماع بدّشت هنوز اهمیت اصلی ظهور حضرت باب برای پیروانشان بطور کامل، معلوم و مشخص نبود. آنها هیکل مبارک را به عنوان «باب» یعنی دروازه‌ای به سوی حقیقت می‌شناختند و هنوز متوجه نبودند که منظور اصلی از ظهور حضرت باب، به پایان رسیدن دوره قدیم و قوانین و رسوم قدیمی و آغاز دور جدید و ظهور تعالیم و دستورات جدید است. این وظیفه به

طاهره

عهده حضرت بهاءالله، طاهره و قدّوس گذارده شده بود تا سایر پیروان دیانت بایی را برای قبول این قوانین جدید آماده سازند.

در یکی از روزهای این گردهم آئی حضرت بهاءالله بنا به حکمت دچار کسالت شده در بستر باقی ماندند. قدّوس برای احوالپرسی به باغ ایشان رفت و طولی نکشید که سایر پیروان نیز به غیر از طاهره در اطرافشان گرد آمدند. طاهره به عنوان یک زن اجازه نداشت که در جمع مردان داخل شود مگر این که در پشت حجاب و پرده از چشم حاضرین پنهان باشد. در حالی که همه در اطراف حضرت بهاءالله جمع آمده بودند طاهره فاصدی فرستاد و از قدّوس دعوت کرد که برای دیدار او به باغش برود. قدّوس این دعوت را ردّ کرد و البته کسی هم از ردّ این دعوت تعجب نکرد ولی آنچه که پس از آن اتفاق افتاد همه را غافلگیر نمود. اگر قدّوس برای دیدار طاهره نرفت، او خود برای ملاقات قدّوس آمد و نه تنها برخلاف رسم و عادت در جمع مردان داخل شد، بلکه بدون پرده و حجاب و با ظاهر و باطنی آراسته آمد و آهسته و آرام در نهایت شخصیت و وقار در کنار قدّوس نشست.

مردان حاضر در جمع که در تمام عمر خود با چنین وضعی روبرو نشده بودند از شدت ترس و وحشت، اضطراب و نگرانی و خشم و غضب تا اعماق روح خود به لرزه درآمدند تا آنجا که یکی از حاضرین در مجلس از وحشت رسوائی بدست خود گلوی خویش را برید و در حالی که خون از زخمش جاری بود فریادکنان از مقابل طاهره گریخت. عده‌ای دیگر نیز بدنبال او از مجلس فرار کردند و بقیه مبهوت و بهت‌زده برجای ماندند. قدّوس هنوز در جایش نشسته بود ولی خشم و غضب از صورتش هویدا بود و بنظر می‌رسید آماده است تا هر لحظه شمشیری را که بدست داشت بر پیکر طاهره فرود آورد. ولی این تظاهرات پر تلاطم کوچکترین تأثیری در حالت طاهره نداشت. او همان شخصیت و وقاری را که در هنگام ورود به مجلس داشت حفظ کرده و نوری

حاکی از پیروزی و رضایت چهره‌اش را روشن ساخته بود. در همین حالت از جا برخاست و بدون توحده هیچان و اضطرابی که اطرافش را فراگرفته بود در نهایت فصاحت و بلاغت ز آیات قرآن در باره چنین روزی سخن گفت و اضافه کرد: «من همان کلمه‌ای هستم که چون قائم موعود آن را بر زبان راند جمیع علماء و بزرگان از شنیدنش وحشت کرده فرار خواهند کرد.» آنگاه رو به قدوس کرده گفت: «چرا. خراسان اموری را که به مصلحت امر بود انجام ندادید؟» قدوس که هنوز علائم غضب در سراپایش دیده می‌شد جواب داد: «من آنچه را که صلاح بدانم انجام می‌دهم و مجبور نیستم رضایت دیگران را جلب کنم.» سپس طا هره رو به حاضرین نموده گفت: «از فرصتی که دارید استفاده کنید. امروز روز سرور و شادمانی عمومی است. روزی است که آداب و قیود قدیمی شکسته شده. همه بر خیزید و دست در آغوش یکدیگر نموده این روز بزرگ را جشن بگیرید.»

مطلبی که دارای اهمیت فراوان است اینست که در اجتماع بدشت فرار رسیدن روز نو و عصر جدید توسط یک زن اعلان گردید. همین امر نشان دهنده آنست که تعالیم آسمانی و قوانین مقدس این دور جدید، در تاریخ ادیان و تاریخ جهان بی سابقه و بی نظیر است. برای نمونه بر طبق یکی از این تعالیم مقدس در این عصر جدید برای اولین بار حقوق اجتماعی زنان با مردان مساوی اعلام شده است. همین اعلان در هم شکستن قوانین کهنه که به مسئولیت یک زن گذارده شد خود نشان دهنده آن بود که انقلابی عظیم و روحانی در حال ایجاد است.

آن روز تاریخی و روزهای بعد از آن بزرگترین تغییرات را در آداب و رسوم و سنت‌های دینی که پیروان حضرت باب در تمام عمر به آن عادت کرده بودند با خود به همراه آورد. ولی تغییرات عظیم، امتحانات شدید نیز به همراه خود دارد.



طاهره در بدست ظهور عصر جدید را اعلام کرد

در اجتماع بدشت هر روزی که یکی از قوانین کهنه منسوخ* می شد بر آشننگی و اضطراب شرکت کنندگان افزوده می شد. برای عده ای قبول این تغییرات بسیار مشکل بود زیرا عقیده داشتند که احکام اسلام هرگز نباید نسخ گردد. بعضی ها به طاهره روی آوردند و او را به عنوان تنها داور باصلاحیت در این گونه امور قبول کردند و عقیده داشتند که همه مؤمنین باید بدون قید و شرط از او اطاعت کنند. گروهی دیگر با آنها موافق نبودند و قدوس را به عنوان تنها نماینده حقیقی حضرت باب می دانستند و می گفتند در بین آن جمع تنها اوست که صلاحیت اظهار نظر در مسائل مهم را دارد. سایرین نیز هم طاهره و هم قدوس را قبول داشتند و معتقد بودند که این یک امتحان و آزمایش الهی است که به این صورت خود را نشان داده تا حق از باطل جدا و مؤمن و غیر مؤمن معلوم شوند. مجادله بین طاهره و قدوس چند روز ادامه یافت. گاهی طاهره از اطاعت قدوس سرپیچی می کرد و می گفت: «من قدوس را شاگرد خود می دانم. حضرت باب او را به اینجا فرستاده اند که من تعلیمش دهم و نسبت به او نظر دیگری ندارم.» از طرف دیگر قدوس می گفت: «طاهره در این امور اشتباه می کند و پیروان او هم از راه راست دور شده اند.» سرانجام بعد از چند روز حضرت بناء الله با تدبیر و کاردانی خود اسباب صلح و آشتی را در بین آن دو و پیروانشان فراهم آوردند. مجادله و مناقشه از بین رفت و بجای آن همگی متوجه به خدمت امر شدند. از اجتماع یاران بدشت، مقصود اصلی که اعلان استقلال امر مبارک و آغاز عصر جدید بود حاصل شد. این اجتماع بیست و دو روز بطول انجامید و در پایان آن، یاران ثلاث قدم با ایمانی محکم تر، از آن جمع تاریخی متفرق شدند. ولی در دهکده نیالا عده ای از اهل محل از بالای کوه به

طاهره

پرتاب سنگ به آنان حمله ور شدند.

پس از رفع حادثه نیالا، حضرت بهاءالله در آمل از طرف حاکم بازداشت شدند. طاهره نیز که از حضرت بهاءالله جدا شده بود دستگیر شده به طهران منتقل گردید و در خانه محمود خان کلانتر تحت نظر قرار گرفت.

* * *

در دورانی که طاهره در منزل محمودخان کلانتر در بازداشت بسر می برد روزی او را به حضور ناصرالدینشاه بردند. شاه با دیدن او گفت: «از او خوشم مده است، آزادش کنید و بگذارید زنده بماند.» بعد از آن ملاقات شاه نامه ای به محمودخان کلانتر نوشت و در باره طاهره چنین گفت: «او را وادار کنید که اب را انکار کند و به دیانت اسلام بازگردد. اگر قبول کرد قصر مجللی به او خواهم داد و او را به عقد خود درخواهم آورد.» طاهره در جواب در پشت امه شاه شعر زیر را نوشت و نامه را به شاه بازگردانید:

تو و ملک و جاه سکندری من و رسم و راه قلندری
اگر آن نکوست تو درخوری وگر این بد است مرا سزا
شاه با خواندن این شعر از صراحت و شهامت او به حیرت آمد و گفت:
تابحال در تاریخ چنین زنی دیده نشده است.»

محل حبس طاهره اطاق کوچکی در طبقه بالای خانه کلانتر بود و پلکان داشت. هر بار که می خواست از اطاق خارج شود باید نردبانی حاضر می کردند. یکی از شاهزاده خانم های شاعر به امید دیدار طاهره از جلوی آن خانه عبور کرد. با یک نظر طاهره را که در روی بالکن قدم می زد دید و بعدها در کتابش نوشت که طاهره در آن موقع چقدر خوشحال بنظر می آمد. بیشتر نویسندگانی که در اره طاهره مطلب نوشته اند تأکید کرده اند که همیشه شاد و پر حرارت دیده می شد

و حتی در خطرناک‌ترین دقایق زندگیش سرمشقی از تهوّر و شجاعت برای اطرافیان‌ش بشمار می‌رفت. در تاریخ نه فقط واقعه شهادت او، بلکه جوانی، زیبایی و شادابی او نیز مشهور است.

حضرت عبداله‌نّاء در کتاب تذکرةالوفا در باره طاهره می‌فرماید: «وی در خانه کلانتر زندانی بود. به مناسبت نامزدی پسر کلانتر جشنی در آن خانه برپا شد. زنان اشراف و شاهزادگان حضور داشتند. جمعیتی عالی و ممتاز بود. موسیقی و پایکوبی برپا و همه خوش و سرگرم بودند. جناب طاهره وارد و شروع به مذاکره در باره تعالیم باب نمود. بطوری همگی علاقمند و تحت تأثیر کلام او واقع شدند که رقص و طرب را رها کرده دور او جمع شدند و به استماع کلام الهام بخشش پرداخته جشن نامزدی را فراموش کردند.»

پس از مدت کوتاهی که طاهره در خانه کلانتر بسر برد خانم‌های خانه که سخت مجذوبش شده بودند خواهش کردند اجازه داده شود که طاهره از آن اتاق بی‌پلکان خارج شده در خانه با آنها زندگی کند. به طاهره اطاقی با یک بالکن در طبقه دوم داده شد و با آن که به عنوان زندانی حق خروج از خانه را نداشت ولی همه کس می‌توانست به ملاقاتش برود. طاهره به مدت سه سال در خانه کلانتر بسر برد و می‌توان گفت این سه سال مهم‌ترین سال‌های عمر او در خدمت به امر حضرت باب بود.

زندگی طاهره می‌توانست سال‌ها به همین منوال ادامه پیدا کند ولی در آن بین چند جوان نادان بابی به منظور انتقامجویی از ظلم و ستم فراوانی که مداوم بر پیروان حضرت باب وارد می‌شد به جان شاه سوء قصد نمودند. در نتیجه این عمل ابلهانه، طوفان بلائی جدیدی برخاست و دامنگیر عده زیادی از مؤمنین به حضرت باب گردید. با آن که این عمل خودسرانه و ناجوانمردانه آن سه جوان نادان صفحات تاریخ دیانت بابی را لکه‌دار ساخت ولی در تاریخ نیز چنان

طاهره

جازات سنگینی که ناصرالدین شاه و حکومتش بر پیروان دیانت بابی روا داشتند دیده نشده است. در ۱۵ آگوست سال ۱۸۵۲ عده زیادی از افراد بیگناه که از قوع چنین حادثه‌ای بی‌خبر بودند به جرم بابی بودن دچار مجازات سنگینی دند و پس از تحمّل زجر و شکنجه‌های وحشتناک به هلاکت رسیدند.

یکی از قربانیان این طوفان بلا طاهره بود. مأمورین حکومت می‌ترسیدند که طاهره را بدون محاکمه به قتل برسانند زیرا با دوستی زیادی که او با زنان مشهور مقامات بالا داشت، قتل بدون دلیل او می‌توانست سبب اعتراض و سر و صدای رواج بشود. به این دلیل صدراعظم* به دو نفر از معروف‌ترین ملأهای طهران ستور داد که در مورد طاهره و تبلیغات دینی او تحقیقات کنند و قول داد که رچه آن دو مسلمان خداپرست تصمیم بگیرند همان را اجراء خواهد کرد. در جرای این تصمیم جلسات بحث و گفتگو در منزل محمود خان کلانتر تشکیل شد و در هریک از این جلسات طاهره با سخنان متین و دلایل محکم خود دعاهای آنان را باطل و آنها را مغلوب دلیل و منطق خود می‌نمود ولی در پایان باحاثات بعد از همه گفت و شنودها باز از قبول حقیقت سر می‌پیچیدند و سرانجام نامه‌ای به حکومت نوشتند و رأی دادند که این زن گمراه است و سبب گمراهی مردم می‌شود، بنابراین قتلش واجب است.

یکی از اقوام طاهره تعریف می‌کند که یک روز قبل از شهادت، طاهره را به حضور ناصرالدین شاه بردند. شاه از او پرسید: «چرا به باب ایمان آورده‌ای؟» طاهره با آیه‌ای از قرآن** جواب او را داد. مفهوم این آیه قرآن به فارسی چنین است: «آنچه را که شما عبادت می‌کنید من نمی‌کنم و شما نیز آنچه را که من عبادت می‌کنم قبول ندارید. من هرگز معبود شما را عبادت نخواهم کرد و

* - سوره کافرون از قرآن کریم

* - نخست وزیر

طاهره

شما نیز هرگز معبود مرا قبول نخواهید کرد، بنابراین شما به دین خود باشید و من هم به دین خود باشم.» با شنیدن این آیه قرآن شاه سر به زیر افکنده لحظه‌ای سکوت کرد و سپس برخاسته از اطاق بیرون رفت. گرچه ناصرالدین شاه فرمان قتل طاهره را نداد ولی روز بعد بدون اطلاع او طاهره را به شهادت رساندند و وقتی این خبر را شنید غرق در تأسف و اندوه گردید.

* * *

در باره شهادت طاهره روایات مختلف گفته شده که اکثر آنها با یکدیگر مطابق نیستند ولی آنچه که همه این روایات در باره آن توافق دارند آنست که او از قبل، زمان شهادت خود را می دانسته و خود را برای آن روز و آن لحظه آماده کرده بوده است. او در لحظه شهادت لباس عروسی برتن کرده و با شجاعت و شهامت و بدون ذره‌ای ترس و وحشت با جلاد خود روبرو شد. در یکی از این روایات گفته می شود که طاهره در هنگام شهادت به مأمور گفته بود: «شما می توانید مرا به قتل برسانید ولی نخواهید توانست مانع آزادی زنان بشوید.»

صحیح ترین شرح آخرین شب زندگانی طاهره از قول زن و پسر کلانتر که در آخرین ساعات با او بوده اند نقل شده است.

روز بعد از ملاقات طاهره با شاه، علماء مخفیانه فرمان قتل او را صادر و آن فرمان را به کلانتر ابلاغ کردند. پسر کلانتر چنین تعریف می کند: «روزی که او را مخفیانه به قتل رساندند بنظر می رسید که از همه چیز با خبر است. صبح آن روز حمام کرد و لباس نو برتن نمود و برای دیدار اهل خانه به طبقه پائین آمد و از یکایک اعضای خانواده عذر زحمات خواست. مانند مسافری بود که برای سفر آماده می شود. در منتها درجه خوشی و شادمانی بود. نزدیک



ظاهره خود را برای شهادت آماده کرد

طاهره

غروب طبق معمول در بالکن به قدم زدن پرداخت. با کسی حرف نمی زد ولی زیر لب با خود نجوا می نمود. این وضع تا سه ساعت از غروب گذشته ادامه یافت. هنگام عصر پدرم به نزد آمد و گفت: من به همه قراولان دستور داده ام که به شدت مراقب باشند تا کسی از فرمان قتل طاهره باخبر نشود و در صدد ممانعت بر نیاید. تو باید همراه طاهره با محافظین به محل مخصوص بروی و منتظر بشوی تا کار تمام شود و بعد فوراً برگرد و به من خبر بده تا من به شاه گزارش بدهم.»

زن کلاتر با آن که هرگز به حضرت باب مؤمن نشد ولی علاقه و محبت فراوانی به طاهره داشت. او در باره آخرین شب زندگانی طاهره چنین تعریف کرده است: «آن شب طاهره مرا به اطاقش فرا خواند. لباسی از ابریشم سفید بر تن کرده و بوی عطر دل انگیزی در فضای اطاقش موج می زد. از این حال تعجب کردم و پرسیدم: این لباس سفید و این عطر برای چیست؟ در جواب گفت: خودم را برای ملاقات محبوبم آماده می کنم و شما به زودی از زحمات من در این خانه آسوده خواهید شد. از این که تصمیم گرفته بود ما را ترک کند سخت ناراحت شدم و نتوانستم جلوی اشگم را بگیرم. طاهره به دلداری من پرداخت و گفت: گریه نکن، هنوز زمان اشگ ریختن نرسیده است. از تو چند خواهش دارم زیرا ساعت شهادت من نزدیک شده است. اول آن که از تو خواهش دارم پسرت را به همراه من بفرستی که در هنگام جان دادن من حاضر باشد و مخصوصاً به او سفارش کن مواظب باشد کسانی که جان مرا می گیرند لباسم را از بدن من خارج نکنند. تقاضای دیگری آنست که بعد از مرگ جسمم را در چاهی بیاندازند و رویش را با سنگ و خاک پر کنند. سه روز پس از مرگم زنی به نزد تو خواهد آمد. این بسته را که حالا به تو می دهم به او بسپار. آخرین خواهش من آنست که از حالا تا وقتی که از خانه شما بروم اجازه ندهی کسی به اطاق من بیاید. من به

طاهره

عا و نماز مشغول خواهم شد. اجازه نده که کسی حواس مرا پریشان کند. روز نیت روزه دارم و تا رسیدن به حضور محبوب خود افطار نخواهم برد. آن وقت به من امر کرد که در اطاق را به روی او قفل کنم و تا آخرین ساعت آن قفل را باز نکنم و سفارش کرد که: این خبر را از همه پنهان کن تا شمنانم خودشان آن را انتشار بدهند. همانطور که دستور داده بود عمل کردم. در اطاق را برویش قفل کردم و به اطاق خودم رفتم. نمی توانستم از ریه خودداری کنم. ساعت ها در بسترم دراز کشیدم و به طاهره نازنین و ریدیک بودن ساعت شهادت او فکر کردم و با خدای خودم مناجات کرده در تقش دعای فراوان نمودم. آن روز تا شب چندین بار آهسته به پشت در طاقش رفتم و گوش فرا دادم. با زمزمه دلشینی به راز و نیاز با محبوب خود مشغول بود. چهار ساعت بعد از غروب آفتاب صدای کوبیدن در بلند شد و رأ به نزد پسرم رفته درخواست های طاهره را به او گفتم. او قول داد که همه خواسته های او را به نحو کامل انجام بدهد. بعد پسرم در را باز کرد و گفت که فزاش های* عزیزخان سردار برای بردن طاهره آمده اند. شنیدن این خبر سراپای وجودم را به لرزه درآورد. آهسته به پشت در اطاق طاهره رفتم. قفل در را باز کردم. دیدم چادری به سر کرده و در اطاق قدم می زد. برای فتن آماده بود. با دیدن من جلو آمد رویم را بوسید و صندوقچه ای را که در دست داشت با کلید آن به من سپرد و گفت: این صندوقچه را به رسم یادگار، تو می دهی. هر وقت آن را باز کردی و اشیائی را که در آن گذارده ام دیدی را بیاد بیاور و با خوشحالی من شاد باش. با این آخرین کلمات با من مداحافظی کرد و به همراه پسرم از خانه خارج شد و بر اسبی که سردار

طاهره

فرستاده بود سوار شد و همراه پسر و فرّاش‌ها بسوی قتلگاه خود براه افتاد. سه ساعت بعد پسر به منزل بازگشت. اشگ از چشمانش فرو می‌ریخت و به سردار و فرّاش‌هایش لعنت می‌فرستاد. برایم این طور تعریف کرد: مادر، آنچه را که امشب به چشم دیدم نمی‌توانم شرح دهم. از خانه یکسره به باغ ایلخانی که در خارج از شهر است رفتیم. در آنجا سردار و سربازان و نوکرهایش که از شدت مستی از خود بیخود بودند صدا به خنده‌ها و عربده‌های مستانه بلند کرده بودند. جلوی در باغ طاهره از اسب پیاده شد و به من گفت: «نمی‌خواهم با سردار روبرو بشوم. تو واسطه من باش.» من نزد سردار رفتم. او منتظر ما بود ولی از شدت مستی سر پا بند نبود. پرسید: کسی در راه شما را دید و شناخت؟ گفتم: نخیر، کسی ما را ندید. سردار یکی از نوکرها را صدا زد و گفت: این دستمال را بگیر و با آن، این زن بابی را خفه کن. این زن عده زیادی از مسلمانان را از راه بدر کرده است. نوکر دستمال را گرفت و به راه افتاد. من هم به دنبالش رفتم و کنار در ایستادم. وقتی نزدیک طاهره رسید، طاهره نگاهی به او انداخت و چند کلمه‌ای باو گفت. نوکر بلافاصله برگشت و در حالی که سر بزیر انداخته و زیر لب با خود چیزهایی به زبان ترکی می‌گفت از اطاق خارج شد و دیگر بازنگشت. طاهره مرا صدا زد و گفت: بنظر می‌رسد که خیال دارند مرا خفه کنند. من از مدتی قبل برای این منظور دستمال ابریشمی تهیه کرده‌ام. این دستمال را بگیر و نزد سردار ببر و از طرف من از آن مست لایعقل بخواه که با این دستمال جان مرا بگیرند. وقتی به نزد سردار رفتم او که از شدت مستی از خود بیخود بود با دیدن من فریاد زد: عیش ما را برهم زن، بگو آن زن بابی را ببرند خفه کنند و در چاهی بیاندازند. از شنیدن این سخنان بهت زده برجای ماندم زیرا این همان چیزی بود که طاهره خواسته بود. دیگر لزومی برای گرفتن اجازه نبود. دستمال ابریشمی طاهره را به نزد دو نفر از فرّاشان بردم و

طاهره

آنها صحبت کردم و آنها قبول کردند که برای کشتن او از آن دستمال استفاده کنند. یکی از نوکرهای مست را صدا زدند و دستمال را به او داده گفتند: تو مرد شجاعی هستی، برو و این زن را خفه کن. نوکر به نزد طاهره رفت و به محض این که نزدیک او رسید دستمال را به دور گردنش پیچید و چنان محکم کشید که به فاصله کمی او را بیهوش بر زمین انداخت. طاهره هنوز جان داشت ولی جلاد مست با چند لگدی که بر سینه و پهلوهایش زد مرگ او را آسان کرد.

فوراً نزد باغبان رفتم و برای دفن جسد طاهره محلی از او خواستم. گفت: به تازگی چاهی کنده‌ایم که هنوز تمام نشده ولی برای این منظور مناسب است. فوراً به کمک دیگران جسد را در آن چاه انداختیم و همان طور که خودش خواسته بود رویش را با سنگ و خاک پر کردیم.»

به این ترتیب زندگانی پر ثمر و افتخارآمیز طاهره به پایان رسید و انسان با رزقی که مایه افتخار ملت و مملکت بود به نابودی کشانیده شد. زن کلانتر چنین دامه می‌دهد: «در روز سوّم شهادت طاهره زنی به دیدار من آمد. وقتی سمش را گفتم دانستم همان کسی است که طاهره گفته بود. بسته‌امانتی را به و دادم. قبلاً هیچ وقت آن زن را ندیده بودم و بعد از آن هم هرگز او را ندیدم.»

شهادت طاهره در ماه آگوست سال ۱۸۵۲ صورت گرفت. او در سال ۱۸۱۷ متولد شد که مطابق با تاریخ تولد حضرت بهاء‌الله است. در هنگام نهادت سی و شش سال از عمرش می‌گذشت. از هنگامی که مژده ظهور حضرت اب را شنید تا هنگامی که جانش را در این راه فدا نمود کمتر از ۹ سال گذشته بود. زندگی او گرچه کوتاه ولی سراسر پرافتخار و گرچه غمگین ولی پرماجرا بود. با آن که بسیاری از مؤمنین به حضرت باب تا امروز هنوز ناشناخته باقی مانده‌اند ولی داستان زندگانی طاهره در مدت کوتاهی در سرتاسر ایران و حتی در

طاهره

جهان شهرت یافت. در کشورهای مختلف اروپا بسیاری از زنان و مردان شجاعت و از خود گذشتگی او را تحسین کردند. طاهره در نزد جهانیان به عنوان اولین زن شهید شناخته می‌شود و در نظر بهائیان مقام مقدسی شبیه به حضرت فاطمه و حضرت مریم دارد. ندای او در اجتماع بدشت نشانه به پایان رسیدن دوره قدیم و آغاز عصر جدید بود.

« ضمیمه »

مطالب زیر از نوشتجات و یادداشت‌هایی گرفته شده که نویسندگان بهائی و پورخین مختلف جهان در باره تأثیر زندگی طاهره در تاریخ جهان نوشته‌اند. خبر شهادت طاهره به سرعت در ایران و خارج از آن منتشر شد. یکی از زیگران مشهور تئاتر به نام سارا برنهارد وقتی راجع به زندگی و شهادت طاهره ننید درخواست نمود که نمایشنامه‌ای در باره زندگی این زن بزرگ نوشته شود لی متأسفانه تابحال سناریوی قابل ملاحظه‌ای در این خصوص نوشته نشده است.

یکی از شاهدگان ایرانی در یکی از جلسات اتحادیه ملل که در سال ۱۹۲۷ برگزار شد گفت: «هنگامی که خبر تأسفانگیز شهادت طاهره شاعره شیرین مخن ایرانی را شنیدم جوانی بیش نبودم و برای سه روز مداوم گریه می‌کردم.» یکی از شعرای مشهور ترک به نام سلیمان ناظم بیگ در کتابی که به نام ناصرالدین شاه و بابی‌ها) نوشته، در آخر فصل مربوط به طاهره می‌نویسد: «ای طاهره، تو بیش از هزار ناصرالدین شاه ارزش داری.»

خانم ماریانا هاینیش* که مادر یکی از رؤسای جمهور اطریش است در سال ۱۹۲۱ گفت: «قرّة‌العین قزوینی بزرگترین زن نمونه در زندگی من بشمار می‌رود. ر هفده سالگی برای اولین بار نام و شرح شهادت او را شنیدم و با خود اندیشیدم چه که طاهره به قیمت جان خود برای زنان ایرانی انجام داد من هم باید برای ن‌های اطریشی انجام بدهم. در اطریش هیچ زنی به اندازه خانم ماریانا هاینیش ای پیشبرد سطح معلومات و آزادی زنان زحمت نکشیده است.

پروفیسور ادوارد براون شرق شناس معروف انگلیسی، تنها کسی از ممالک مغرب زمین است که شخصاً به حضور حضرت بهاء الله مشرف شد. او در باره طاهره می نویسد: در هر دوره‌ای از تاریخ و در هر کشوری از کشورهای جهان ظهور زنی چون طاهره می‌تواند به عنوان حادثه‌ای استثنائی محسوب گردد. ولی بروز چنین پدیده‌ای از کشوری مانند ایران را باید جزو عجایب روزگار و حتی معجزات بشمار آورد. او از لحاظ زیبایی، نبوغ ذاتی، بیان گرم و دلنشین، شجاعت و شهامت در ابراز عقیده و بالاخره جانبازی در راه ایمان و عقیده، در بین زنان هموطنش بی نظیر و جاودانی است، اگر دیانت بابتی هیچ نشان دیگری از عظمت و بزرگی نداشت، فقط خلق قهرمانی چون طاهره برای اثبات حقانیت آن کافی بود. جناب ادیب، مبلغ مشهور بهائی که در عکاً به زیارت حضرت بهاء الله نائل شد چنین می‌نویسد: «در هر مجمع و محفلی که در طهران تشکیل می‌شد همه کس از زن و مرد، پیر و جوان در مدح و ثنای طاهره سخن می‌گفتند. بسیاری از زنان اعیان و اشراف به دیدار طاهره می‌شتافتند و از سخنان مفید و ارزنده او لذت می‌بردند. هر کس به ملاقات او می‌رفت محسور گفتار صریح و شیرین او می‌شد حتی شخصیت‌های برجسته اجتماع چون شاهزادگان و وزراء وقتی به محضر او وارد می‌شدند در نهایت تواضع و فروتنی در مقابل او سر تعظیم فرود می‌آوردند سخنان و گفتار او نقل مجالس در سرتاسر ایران بود و کسی در باره علم و اطلاع بی‌پایان او شکی نداشت. هنگامی که هنوز خیلی جوان بودم با میرزا عبدالوهاب برادر طاهره به تحصیل علم فلسفه مشغول بودیم. هر وقت به مطلب مشکلی می‌رسیدم و یا اشتباهی می‌کردم از او کمک می‌خواستیم. روزی از روزهای تابستان برای دیدنش به منزلش رفتم. او تنها بود و چون هوا گرم بود لباس سبکی بر تن کرده بود. پس از سلام و تعارف گفتم: سنوالی از شما داشتیم که تابحال از پرسیدن خودداری می‌کردم ولی اگر اجازه بدهید امروز می‌خواهم این سنوال را بپرسم. گفت: بپرس. گفتم: هر کس در باره علم و دانش فراوان طاهره سخن می‌گوید ولی

بیچکس به اندازه شما از آن خبر ندارد و می‌خواهم از شما بپرسم که این مطلب تا به اندازه صحت دارد؟ در جواب آهی کشید و گفت: تو در باره طاهره فقط شنیده‌ای متأسفانه خودش را ندیدی. فقط بدان در مجلسی که او حاضر بود کسی قدرت دای کلمه‌ای را نداشت. گویی تمام کتاب‌های گذشته و آینده در اختیارش بودند. طالب را با ذکر شواهدی از کتاب‌های مربوطه و حتی شماره صفحات کتاب مطرح می‌کرد. شاید به این علت است که مآلاًها اجازه تحصیل به زنان نمی‌دهند تا مبادا آنها نیز مانند طاهره به حق و حقیقت پی ببرند.

با آن که عظمت مقام طاهره طی مقالات و نوشتجات فراوان به ثبت رسیده است ولی اهمیت وجود او را فقط با آثاری که از او در تاریخ بجای مانده است می‌توان فهمید. امروز پدران روشن بین ایرانی وقتی می‌خواهند دخترانشان را به تحصیل علم و معرفت تشویق کنند به آنها می‌گویند: «سعی کن مثل طاهره رة‌العین باشی.»

منابع و مأخذ

در تهیه شرح حیات طاهره از کتاب‌های زیر استفاده بعمل آمده است.

- 1) Abdu'l-Baha, Memorials of the Faithful (Wilmette 1971)
- 2) Baha'u'llah and Abdu'l-Baha, Baha'i World Faith (Wilmette 1956)
- 3) Shoghi Effendi, God Passes By (Wilmette 1944)
- 4) J.E. Esslemont, Baha'u'llah and the New Era (London 1974 and Wilmette 1950)
- 5) Nabil, The Dawn-Breakers (Wilmette 1932)
- 6) Martha L. Root, Tahirih the Pure, Iran's Greatest Woman (Kerachi, 1938)

TAHIRIH

by
LOWELL JOHNSON

Translated by
DR. MINOO SABET

Izatt 154 B.E., September 1997
Images International
5010 Austin Rd., Chattanooga, TN 37343



ISBN 0 908420 29 3